

به نام خداوند بخشنده مهربان
با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان
دیوان شمس غزل ۳۰۵۵ از برنامه ۹۳۵

بیا بیا که نیایی چو ما دگر یاری
چو ما به هر دو جهان خود کجاست دلداری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

در این بیت زیبا مولانای جان از جانب خداوند می‌فرماید که: ای انسان، ای بنده من بیا به سوی من زیرا مانند من را در هر دو جهان اگر هم بتوانی به تصویر بکشی و فهم کنی باز هم مثل و مانند من نیست و نمی‌توانی بیایی.
ما انسان‌ها چون در ذهن من دارمان مسائل را درک و فهم می‌کنیم می‌خواهیم با این ذهن همانیده خدا را هم حس و درک کنیم و او را هم داشته باشیم و به دنبال چنین دلداری در ذهن می‌گردیم برای همین است که آرامش و قرار و ثبات نداریم و چنین دلداری را زمانی می‌توانیم درک و فهم کنیم که از ذهن خارج شده و در این لحظه ثابت و پایدار بمانیم و قدر لحظاتممان را بدانیم آن زمان می‌توانیم آن دلدار زیبا را حس و درک کنیم تنها با پاک کردن دلمان یعنی مرکزمان از این همانیدگی‌ها است که می‌توانیم صحنه حضور و عدم را مشاهده کنیم و دلدار را ببینیم.

قرآن کریم سوره انشراح (۹۴) آیه ۱
الم نشرح لک صدرك

آیا سینه ات را برایت نگشودیم؟ آیا بعد از این همه بیداری‌ها و ایبات و آیات سینه ما گشوده شده است؟ آیا اجازه داده‌ایم که فضایی گشوده شود و کاری را گشاده کرده‌ایم؟ روزی چند بار فضاگشایی می‌کنیم؟
نه اشتباه نکن! فضاگشایی با زور و اجبار را نمی‌گوییم بلکه فضاگشایی که با عشق و علاقه و صبر و پذیرش و بینش و شکیبایی است را مد نظر و سوالم است و البته شما بهتر می‌دانید برای این فضاگشایی‌ها باید دید درست و عاشقانه داشت.

دیوان شمس غزل ۱۷۷۷

یا رب اشح صدرنا یا رب ارفع قدرنا
یا رب اظهر بدرنا لا تعبدوا اربابکم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۷۷
ترجمه:

پروردگارا سینه ما را گشاده کن، پروردگارا به قدر ما بیفزا پروردگارا ماه ما را ظاهر کن به خدایان ساختگی عبادت مکنید.

می‌فرماید: پروردگارا! سینه مرا گشاده فرما، یعنی مرا یاری کن تا توسط فضاگشایی‌های پی در پی بتوانیم هم هویت شدگی‌هایم را هر لحظه لا کرده و مرکز ما را پاک کنیم تا ارزش حضور را درک کرده و به تو زنده شوم تا مانند ماه شب چهاردهم بدرخشم و ارزش خودم را بیایم تا بتوانم از این همه خدایان ساختگی و ذهنی نجات پیدا کرده و از جنس تو شوم.

بیا بیا و به هر سوی روزگار مبر
که نیست نقد تو را پیش غیر بازاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

می‌گوید: بیا به سوی من نه به سوی جهت‌هایی که ذهنت به تو نشان می‌دهد که در هیچ کجا نیست و نمی‌یابی دلدار و یاری چون من.
پس بیش از این زندگی‌ت را در همانیدگی‌هایی که ذهنت آنها را زیبا نشان می‌دهد تلف مکن و بدان که تو از جنس من هستی و من اختیار انتخاب را به تو هدیه داده‌ام. پس می‌توانی در آئی و لحظه‌ای از این همه درد و رنج و آفلی بودن نجات پیدا کنی. کافیت که فضا را در اطراف همه چیز بگشایی و ثبات داشته باشی که تنها راز و راهش این است که خودت را دوست داشته باشی و برای خودت ارزش قائل شوی تا رستگار شوی که اینها را جز در پیش من در هیچ بازار ذهنی و جهانی پیدا نخواهی کرد.

تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی
تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ای انسان با آمدن به این جهان به ذهن رفته و در آن خشک شدی و مانند صحرایی بی آب و علف ماندی بدان که تنها راه برای زنده شدن و سرسبز شدن این است که به من زنده شوی حتی اگر در این صحرای بی آب و علف ذهنت شهر و پارکی بسازی و قانون‌هایی هم وضع کنی بدان که آن ویرانه و خرابه‌ای بیش نیست که این تنها من هستم که به تو روح و جان و زندگی می‌دهم پس تنها باید به من زنده شوی تا پر بار و شاداب و نو باقی بمانی و من هستم که می‌توانم به آئی درونت را معماری کنم و از نو بسازم پس به من زنده شو و هر لحظه را فضاگشایی کن.

به غیر خدمت ما که مشارق شادی ست
ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ای انسان بدان که با خدمت کردن به من یعنی هر لحظه توجهات به من باشد و به خاطر من هر کاری را انجام دهی و هیچ لحظه‌ای از این لحظه جاویدان بیرون نروی یعنی به ذهن نروی اگر که با چیزی همانیده نشوی و با اتفاقات ستیزه نکنی بلکه پذیرش و صبر و تسلیم باشی اگر با عقل و درایت و حضور هر کاری را انجام دهی نه با ذهن من دار و سیاهت آن موقع با خدمت کردن به من وارد فضای شادی بخش و موفق و پیروز این لحظه می‌شوی و قدم می‌گذاری که هر قدمش عشق و شادی را در درونت مضاعف می‌کند نه آن شادی زودگذر ذهنی بلکه شادی حضور که از درونت فوران می‌کند که هیچ کسی مانند آن را ندیده و آثاری از آن را در هیچ من ذهنی‌ای یا حتی من ذهنی خودت نمی‌توانی جستجو و پیدا کنی که آن را نه در پول، نه در انسانها، نه در کار، نه در مقام و نه در هیچ مکانی پیدا نخواهی کرد.

هزار صورت جنبان به خواب می‌بینی
چو خواب رفت نبینی ز خلق دیاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

می‌گوید: تمام انسانها چون با ذهن فکر و عمل می‌کنند در ذهن هم می‌مانند چون با آمدن به این دنیا رفته‌اند به ذهن و با چیزها همانیده شده‌اند. در این بیت ما را تشبیه به آن می‌کند که ما همانند آنکه می‌خواهیم و خواب می‌بینیم و همینطور چون با چیزها همانیده شده‌ایم رفته‌ایم به خواب ذهن، آنگاه در ذهن هر چیزی را تجزیه و تحلیل می‌کنیم و تصمیم می‌گیریم و بعد هم عمل می‌کنیم. تا زمانی که در این ذهن من دار و پر از همانیده‌مان هستیم نمی‌توانیم به خداوند زنده شده و حرف درستی یا کار و تصمیم و فکر درستی داشته باشیم. همه چیز را خراب می‌کنیم و دائماً هزار جور فکر خراب می‌کنیم آن موقع فکر می‌کنیم آنها درست و حقیقی هستند ولی هر کاری که انجام می‌دهیم جز خرابکاری چیز دیگری نیستند و ثمره خوبی هم به بار نمی‌آورند و دائماً در حال غم و درد و ناراحتی هستیم که اگر یک لحظه متوجه شویم می‌بینیم غصه‌ها و دردها و رنج‌ها جز برای چیزهای غیر واقعی و گذشته و آینده‌ای که وجود ندارند چیز دیگری نبوده و نیستند. می‌گوید در خواب هزاران انسان را می‌بینیم که واقعی نیستند. همانطور هزاران انسان را که در فکر و ذهن ما هستند که ما چون در ذهن به کارهای آنها اهمیت می‌دهیم و درباره کارهای آنها عکس‌العمل نشان می‌دهیم که هیچکدام واقعی نیستند برای همین آثار آن افکار مدام کارهای ما را خراب می‌کنند.

ببند چشم خر و برگشای چشم خرد
که نفس همچو خر افتاد و حرص آفساری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

در این بیت مولانا با صراحت تمام می‌گوید: ای انسان ببند چشم خر من ذهنیت را و چشم خرد خدائیت را باز کن. یعنی فضا را باز کن و با چشم و خرد خدائیت نگاه کن و چشم خر یعنی ذهن همانیده‌ات را از خودت دور کن و مرکزت را پاک کن از هر غل و غش ذهنی که این نفس چون خر ذهنی آفساری از حرص و طمع را سالیان دراز بر گردن ما انداخته و ما را از زنده شدن و زنده بودن محروم کرده و نگذارده که با تمام وجود خدا را در ذره ذره سلول‌های وجودیمان و زندگی‌مان حس کنیم و زندگی کنیم نه مردگی. پس ای هشیاری بیا حال که بیدار شده و بینا شده‌ای خودت را پیدا و آزاد کن!

با تشکر و احترام،
-حداد هستم از کرج